بخش سوم : هِلِنی‌ها در ایران

اسکندر مقدونی

فیلیپ دوم پادشاه مقدونیه تا سال ۳۳۶ پ‌م که داریوش سوم به‌سلطنت رسید سراسر شبه‌جزیرهٔ بالکان را به‌تسخیر درآورد و نخستین سلطنت مقتدر را درتاریخ اروپا تشکیل داد. اسکندر پسر فیلیپ که نمیخواست بنشیند تا پدرش بمیرد و آنگاه شاه شود، در سن حدود بیست سالگی، پدرش را به‌دست عناصری ترور کرد (درست یکماه پس از به‌تخت نشستن داریوش سوم) و خود برجایش نشست. او برای آنکه دست خود را از خون پدرش پاک کند ادعا کرد که پدرش توسط جاسوسان داریوش سوم ترور شده و کشندگانش نیز به‌ایران گریخته‌اند. او به‌زودی ادعا کرد که فرزند فیلیپ نبوده بلکه فرزند زئوس (خدای یونانیها) است و زئوس یکشب از فراز کوه المپ به‌زیر آمده با مادرش همبستر شده و او ازاین همبستری در رحم مادرش پیدا شده و خدازاده است و بر دیگر افراد بشر امتیاز دارد. او برای آنکه انتسابش به‌خدای یونان را ثابت کند شایع کرد که فیلیپ یکبار گفته بوده که اسکندر پسر او نیست. پدرش فیلیپ نیز پیش از او خودش را خدا میدانست، و مجسمهٔ خود را برفراز مجسمه‌های دوازده خدای یونان قرار داده بود، تا نشان بدهد که از همهٔ خدایان برتر است.

با درگذشت فیلیپ شهرهای آتن و تِب و چندشهر دیگر یونان برای بازیابی خودمختاری سر به‌شورش برداشتند. آتنی‌ها هیئتی را به‌دربار ایران فرستاده از داریوش خواهان کمک برای مقابله با اسکندر شدند. ولی داریوش به‌گمان اینکه موضوع اسکندر نیز همچون دیگر جنگهای داخلی همیشگی یونانیان است، به‌درخواست آتنی‌ها توجهی نکرده خطر اسکندر را جدی نگرفت و یونان در برابر اسکندر به‌حال خود رها شد.

داریوش اینک خود را برای لشکرکشی بزرگ به‌مصر آماده میکرد. همینکه خبر کشته شدن اردشیر سوم به‌مصر رسیده بود سراسر مصر در شورش شده بود و یک مصری حبشی‌تبار

به‌نام خبیشه پایتخت- ممفیس- را گرفته خود را فرعون نامیده و بخشهائی از شمال مصر را نیز به‌تصرف درآورده بود. نوشته‌هائی که از این مدعی فرعونی برجا است میگوید که کاهنان منطقهٔ باتلاقی شمال مصر کشته شدن اردشیر سوم را به‌خشم خدایان مصر نسبت دادند و ابراز خشنودی کرده از این مدعی فرعونی کمال اطاعت را نشان دادند. ولی همینکه سپاهیان داریوش در زمستان ۳۳۴ وارد خاك مصر شد این مدعی فرعونی از صحنهٔ تاریخ محو گردید و مصر دوباره به‌دامن شاهنشاهی هخامنشی برگردانده شد و یك پارسی به‌شهریاری مصر منصوب گردید.

ولی این پایان کار شاهنشاهی هخامنشی بود؛ زیرا که اسکندر تا کنون شبه جزیرهٔ بالکان را گرفته و پرچم جهاد هلنی برضد ایران را برافراشته و درصدد حمله به‌آسیای صغیر به‌بهانهٔ آزادسازی یونانی‌ها از سلطهٔ ایران بود. داریوش سوم، با شنیدن این خبر، خطر اسکندر را جدی گرفته تصمیم گرفت که به‌درخواست سابق آتن پاسخ مساعد بدهد؛ و عملا هم مقادیر قابل توجهی پول (سیصد قنطار زر) به‌آتن فرستاد؛ ولی دیگر دیر شده بود. اسکندر، مصمم و پرتوان، شورش یونانی‌ها را درهم کوبیده شهرهای یونان را یکی پس از دیگری بازگرفت. او هرشهری که در مقابلش ایستاد بی‌رحمانه به‌کیفر رساند؛ چنانکه شهر تِب (از شهرهای تابع ایران) وقتی پس از مقاومت سرسختانه تسلیم شد، اسکندر به‌سپاهیان خود دستور داد که شهر را غارت کنند و به‌زنان و دختران تجاوز نمایند. ششهزار تن از زن و مرد و کودك به‌دست سپاهیان اسکندر قتل‌عام شدند و بقیه که حدود سی هزار نفر بودند به‌اسارت رفتند و به‌زودی به‌مزایده نهاده شده به‌فروش رسیدند و نسل مردم تب از جهان برافتاد. اسکندر حتی سپاهیانش را برآن داشت تا دیوارها و خانه‌های شهر را برافکندند و خاك تب را به‌اماکن دوردست بُرده پراکندند تا از آن‌پس هیچ آثاری از شهر برجا نمانَد.

هرچند که پلوتارك به‌حکمِ شیفتگی‌اش نسبت به‌اسکندر، نوشته است که اسکندر بعدها ازاین کارش پشیمان شد، اما واقعهٔ نابودسازی کامل یك شهر بزرگ و تاریخی و امحای کاملِ یك قوم دلیر و نامدار و باستانی به‌اتهام جانبداری ازایران هیچگاه از یاد مردم یونان نرفت، و در تمام نوشته‌های یونانیانِ بعد ازاسکندر انعکاس یافت. درتمام گزارشهای مربوط به‌دوران شاهنشاهی هخامنشی هیچ‌جا چنین جنایتی گزارش نشده، و نویسندگان یونانی در هیچ موردی اشاره نکرده‌اند که ایرانیان دست به‌چنین کشتار و تخریبی زده باشند. به‌اینسان کار ویرانگرانه و نابودکننده کردن از خصایص ایرانیان مزداپرست نبود. ولی اسکندر نه یك مورد و نه ده مورد بلکه دهها مورد چنین عملی انجام داده که در تاریخ ذکر شده است.

درسال۳۳۴ پ‌م درغرب خاورمیانه همهٔ زمینه‌ها برای توسعهٔ نفوذ اسکندر فراهم بود. خشونتهائی که کشندگان اردشیر سوم برای نابودسازی رقیبان قدرت در ایران به‌کار برده بودند، و اهانتهائی که پیش ازآن به‌مقدسات اقوام زیرسلطه درهنگام فرونشاندن نارضایتیها توسط اردشیر سوم اعمال شده بود، چنان دشنه‌ئی بر پیکر شاهنشاهی زده بود که اصلاحش به‌یک داروی درازمدت بردست یک حکیم ماهر نیاز داشت؛ ولی از بخت بد ایران دشمن درپشت دروازه‌ها کمین کرده وهرگونه فرصتی را از دربار ایران سلب کرده بود. داریوش سوم مردی کاردیده و ورزیده و باتجربه بود؛ ولی زمان به‌نفع او نبود. اقدامات فریبکارانه‌ئی که اسکندر برای ایجاد آشوب در نواحی غربی‌آسیای صغیر و فینیقیه و مصر به‌عمل می‌آورد و ارتباطاتی که وی با عناصر ناراضی از شاه در این سرزمینها برقرار میکرد خبر از بروز یک حادثهٔ ناگوار میداد، و داریوش می‌بایست برای رویارویی با این حادثهٔ احتمالی دست به‌کار میشد. ولی داریوش در داخل کشور درگیر نابسامانیها و مقابله با قیامهای داخلی بود که از چندسال باز به‌آنسو بروز کرده بود. چهارسال پیشتر اردشیر سوم به‌دست بگه‌وُهوش کشته شده بود و دوسال بعدتر کودک او نیز به‌دست همین بگه‌وُهوش به‌قتل رسیده بود. داریوش سوم که به‌حمایت بگه‌وهوش برسر کار آمده بود خودش بگه‌وُهوش را ازمیان برداشته بود. به‌همراه اینها شمار بسیاری از شخصیتها به‌دیار عدم فرستاده شده بودند تا دربار ازطرف گروههای مخالف آسوده‌خاطر باشد. ولی چنین اعمالی جز نارضایتیهای داخلی و زمینه‌چینی برای یک جنگ خانگی نتیجهٔ دیگری نمیتوانست درپی داشته باشد. دشمنان داریوش سوم که ازدست او آسیب دیده بودند در اندیشهٔ تضعیف او و لطمه زدن به‌دولتش نشسته بودند و رقیبانش درصدد ازمیان برداشتنش بودند. سرزمینهای زیرسلطه در اثر سیاستهای خشونت‌آمیز سالهای اخیر از ایران به‌شدت ناراضی بودند و زمینهٔ فریفته شدنشان توسط هر نیروی خارجی ضد ایرانی فراهم بود. سلطهٔ دربار ایران در لیدیا و فریگیه (نیمهٔ غربی آسیای صغیر) ازبین رفته بود و فرماندارانِ پارسی و مادی در این سرزمینها با خودسری حکومت میکردند. در کاپادوکیه (نیمهٔ شرقی آسیای صغیر) و ارمنستان نیز وضع به‌همین منوال بود؛ و در سرزمین ماد نیز بودند عناصری از مادها که رؤیای سلطنت را درسر داشتند. مصر و شام آماده بودند که هر عنصر «نجاتبخش» را بخاطر رهاشدن از سلطهٔ بیگانه بپذیرند. مردمی که درآرزوی آزادی توهمی بودند خبر نداشتند که اسکندر در یونان چندین شهر را به‌کلی از صحنهٔ گیتی برانداخته و مردمشان را در بازارها به‌فروش رسانده است. آنها نمیدانستند که این مرد یک غضب آسمانی است که برجهان نازل شده است و به‌هرجا برسد جز بردگی و فقر و فلاکت هیچ چیزی را

به‌ارمغان نخواهد برد. اسکندر را همهٔ نویسندگان یونانی به‌دلایلی که برای خودشان داشتند ستوده‌اند؛ ولی درهمین ستایشها ازچنان رفتارهائی سخن گفته‌اند که در ارزشگذاری ایرانیان آن‌زمان– و هر انسان نیک‌اندیشی– نکوهیده به‌شمار میرفت؛ و اینها را پائینتر خواهیم دید.

اقوام زیرسلطهٔ ایران چشم بر راه چنین مردی بودند که– به‌آنگونه که در ارتباطات پنهانیش با شخصیتهایشان به‌آنها وعده داده بود– به‌زودی سر برسد و آنها را به«آزادی» آرمانی‌شان برساند. بدبختی ضعیفان تاریخ همیشه این بوده است که هربار برای رهاشدن از دست یک دشمن به‌دشمن تازه‌نفس دیگری روی می‌آورده‌اند، بدین امید که «این یکی حتما دوست است». اما بعدتر متوجه میشده‌اند که این یکی از آن یکی بدتر و زیانبارتر است، و زمانی متوجه اشتباه خود میشده‌اند که دیگر کار ازکار گذشته بوده است. این همان چیزی بود که برسر مردم آسیای صغیر و مردم فینیقیه و مصر و شام رسید. زیرا اسکندر پس از تسلط بر این سرزمینها همه‌چیز این ملتها را ازمیان برد تا فرهنگ و عادات یونانی برآنان تحمیل کند. بعد ازفتوحات اسکندر، مصر و شام و فینیقیه دیگر نتوانستند کمر راست کنند و هستی تاریخی و هویت ملی‌شان را برای همیشه ازدست دادند؛ درحالی‌که درسایهٔ شاهنشاهی ایران همه‌چیزشان را حفظ کرده بودند و فرهنگ و شخصیت و هویت تاریخی (یعنی دین و زبان و آداب و رسوم و قوانینِ مدنی و خط و نگارش) خودشان را داشتند. ولی باآمدن اسکندر خط و نگارش مردم این سرزمینها کنار نهاده شد تا نگارش یونانی رسمیت یابد؛ دین مردم این سرزمینها ممنوع گردید تا دین نوینی مبتنی بر بت‌پرستی یونانی رسمیت یابد و شاه مقدونی جای خدای آسمانی را بگیرد؛ با ارزشهای فرهنگی مردم این سرزمینها مبارزه شد تا فرهنگ یونانی جایش را بگیرد. خلاصه آنکه آنچه اسکندر مقدونی برای مردم این سرزمینها آورد نه آزادی بلکه یک اسارت تمام‌عیار بود که هویت ملی و دین و فرهنگ و همه‌چیز این اقوام را ازمیان برد.

اسکندر در بهار سال ۳۳۴ پ‌م با یک نیروی ۳۷۰۰۰ نفری از تنگهٔ هلسپونت گذشت و قدم به‌خاک آسیا نهاد. این نخستین‌بار در تاریخ بشر بود که یک سپاه متجاوز از خاک اروپا قدم بر خاک آسیا مینهاد، و همین نخستین‌بار آغاز یک راه دراز سلطهٔ اروپا بر مناطق وسیعی از آسیای غربی شد که برای ۹ قرن ادامه یافت. اگر در اروپا حملهٔ اسکندر مقدونی به‌آسیا بعنوان نقطهٔ عطفی در تاریخ بشریت تلقی شده به‌همین علت بوده که با حملهٔ او به‌آسیا راه آسیا برروی اروپا گشوده شد و هیچگاه مسدود نگشت.

شهر ساحلی یونانی‌نشین ایلیون که– با خیانت به‌ایران– راهگشای اسکندر برای ورود به‌آسیا

شده بود پاداشی که از اسکندر گرفت آن بود که اسکندر آن را بعنوان یک شهر مقدس شمرد و اعلام کرد که این شهر همیشه از خودمختاری برخوردار خواهد بود و هیچگاه ازاو مالیات گرفته نخواهد شد. هدف او ازاین وعده- که به‌زودی دروغ‌بودنش آشکار گردید- فریب دادنِ شهرهای یونانی‌نشینِ آسیای صغیر و تشویق آنها به‌پیوستن به‌خودش بود. اندکی پیش ازآن داریوش سوم توانسته بود شورش لیدیا را که توسط یکی از مخالفان خاندانی‌اش برپا شده بود بخواباند. او شوهر دخترش سپهرداد (سپیتراداتا) را به‌شهریاری لیدیا منصوب کرده بود. انتقال اسکندر و نیروهایش به‌اینسوی دریای مرمره با یک حرکت بسیار سریع و غافلگیرانه اتفاق افتاد که با خیانت بسیاری از سپاهیانِ یونانی‌تبار ارتش ایران در این منطقه صورت گرفته بود.

نخستین رویارویی سپاه ایران با اسکندر درکنار رود گرانیک در منتهاالیه غرب آسیای صغیر رخ داد. اسکندر از مدتها پیش با شخصیتهای برجستهٔ محلی تماسهائی برقرار کرده به‌آنها وعدهٔ استقلال وآزادی داده آنها را فریفته آماده کرده بود که اگر جنگی بین او و ایران دربگیرد اینها درحین نبرد بشورند و سپاه ایران را به‌شکست حتمی بکشانند. در این درگیریِ چندروزه که تلفاتی هم بر سپه اسکندر وارد شد و شماری از بهترین افسران اسکندر به‌کشتن رفتند، ایرانیان شکست یافتند، و بزرگانی چون **سپهرداد** شهریار لیدیا، **مهربرزن** شهریار کاپادوکیه، **مهرداد** داماد شاهنشاه و فرمانده ارتش در غرب آناتولی، **فرناک** (فَرَهَنَکَه) برادرزن شاهنشاه، **آرشیت** شهریار فریگیه، و **اربوپال** عموی داریوش سوم و چندتن دیگر از بزرگان هخامنشی قربانی دفاع ازحیثیت تاریخی ایران شدند، و به‌نوشتهٔ دیودور ۱۲۰۰۰ تن از سربازان سپاه ایران کشته شدند و بیش از ۲۰۰۰۰ تن به‌اسارت افتادند. در این جنگ بیشترین قربانیها را مزدوران یونانی دادند که ازجزایر دریای ایژه و خاک اصلی یونان به‌ارتش ایران پیوسته بودند. به‌نوشتهٔ مورخان یونانی شمار مزدوران یونانی ارتش ایران در این جنگ بالغ بر بیست هزار تن بود. اسکندر که آنها را خائنان به‌یونان می‌پنداشت نمیخواست که زنده‌شان بگذارد. نیمی از مزدوران یونانی به‌کشتن رفتند، هزاران تن فرار کردند، و دوهزار تن که تسلیم شده بودند را اسکندر زنده گذاشته به‌مقدونیه فرستاد تا بعنوان برده درمزارع کار کنند.[۱]

در جنگ گرانیک نیروی دفاعی ایران در آسیای صغیر در هم شکسته شد و به‌دنبال آن پیشروی اسکندر در خاک آسیای صغیر ازکرانهٔ جنوبی ادامه یافت؛ پادگانهای کوچک ایرانی در غرب و جنوب اناتولی یکی‌یکی ازپا درآمدند و شهرهای سر راه تسخیر شدند. وعده‌های اسکندر

۱- آریان، لشکرکشی اسکندر، ترجمهٔ انگلیسی E. J. Chinnock ، کتاب ۱ فصلهای ۱۱- ۱۶.

به‌شهرهای یونانی‌نشینِ آسیای صغیر مبنی بر اعادهٔ دموکراسیهای مستقل محلی درآن شهرها مردم را فریفته و برضد حکامِ محلی به‌شورش درآورده بود. دربرخی از این شهرها پیش از رسیدن اسکندر شورشهای ضدایرانی برپا گردید. با این حال برخی از شهرهای جنوب اناتولی در اثر مقاومت جانانه‌شان گرفتار خشم اسکندر شده تخریب گشتند و بقایای زنده‌ماندگانشان اسیرگشته به‌فروش رفتند. شهر ساحلی میلیته از جملهٔ این بلادیدگان بود. شهر هلیکارناس ازجمله شهرهائی بود که چندین روز درزیر حملات شدید اسکندر پایداری ورزید، ولی مقاومتش به‌نتیجه‌ئی نرسید؛ زیرا که شاه ایران نتوانست به‌موقع به‌یاری این شهر قهرمان برسد. **مِنون** فرمانده یونانی‌تبارِ نیروی دریایی ایران در اروپا- که داماد دربار ایران بود- وقتی دانست که این شهر ازدست رفته است، سیصد کشتی برداشته به‌قصد یونان حرکت کرد؛ بدان امید که به‌مقدونیه حمله کند و جنگ را ازایران دور ساخته به‌اروپا بکشاند. اسکندر در یونان جنایتهای بسیار زیادی کرده و همگان را از او متنفر ساخته بود. اسپارت و جزائر یونانی دریای ایژه و چندین شهر یونان با شنیدن این خبر که نیروی دریایی ایران در راه است بسیار شاد شدند و شماری از این شهرها داوطلبانه تسلیم مِنون گشتند و شور و شوقی در میان یونانیان پدیدار شد. ولی از بخت بد ایران، این فرمانده دلیر و پاکباز در این‌میانه بیمار شد و درگذشت، و نقشه‌ئی که برای نجات دادن یونان از جنایتهای اسکندر و بازگرداندنِ جبهه‌های نبرد اسکندر به‌درون خاک اصلی یونان در سرداشت نیز با او به‌گور رفت.

جنگ سرنوشت‌ساز ایسوس

درشهرهای آسیای صغیر اموال بسیاری به‌دست اسکندر افتاد. او با این اموال نیروهای محلی را به‌دور خود گرد آورد، و سپاهش را که از ۳۵۰۰۰ تن تجاوز نمیکرد به‌شمار بسیار زیادی افزایش داد. او که از آشفتگی سیاسی اوضاع داخلی ایران و نارضایتی گستردهٔ سپهداران ایران از داریوش سوم اطلاع داشت درصدد بود که درمیان این اوضاع آشفته خودش را به‌ایران برساند و با داریوش مواجهه کند. او مشاورانی دراختیار داشت که درآسیای صغیر یا در ارتش ایران خدمت کرده بودند و ازاوضاع ایران اطلاع کافی داشتند. اسکندر یقین داشت که داریوش در شرائطی است که نمیتواند نیروی کافی برای رویارویی با او فراهم کند، و اگر غافلگیر شود شکستش حتمی خواهد بود. به‌علاوه او میدانست که مخالفان داریوش در ایران بسیارند، و چون داریوش گرفتار مقابله با او شود جنگهای داخلی قدرت‌طلبانِ مخالف داریوش شدت خواهد یافت وکشور را پاره پاره و تضعیف خواهد کرد. ازاین‌رو میخواست در نزدیکترین فرصتِ ممکن خودش را

به‌داریوش برساند. او سواحل جنوبی آسیای‌صغیر را درنوردیده خود را به‌کیلیکیه رساند. اقداماتی که او تا این‌زمان توسط فرستادگان و جاسوسانش در تماس با شخصیتهای نیرومند محلی درشام و مصر انجام داده بود، اورا امیدوار کرده بود که گرفتن این کشورها امر دشواری نخواهد بود. داریوش توسط جاسوسانی که گزارش دروغ به‌او می‌رساندند شنید که اسکندر در نزدیکی طرسوس اردو زده و بیمار است و افرادش مشغول تاراج روستاهای کوهستانی کیلیکیه هستند، و اسکندر درنظر دارد که تاراجها را برداشته به‌مقدونیه برگردد.

داریوش برآن شد که به‌شام رفته ازراه ایسوس با یک حرکت سریع وارد کیلیکیه شده اسکندر را گوشمالی دهد. خطر مخالفان خاندانی در ایران نیز برای داریوش شدید بود، و او مجبور شد که خانواده‌اش (مادر و خواهران و زن و فرزند) را با خودش ببرد. او بخشی ازجواهرات سلطنتی را نیز همراه برد تا اگر درغیاب او در ایران تحولاتی رخ دهد، ازطرفی افراد خاندانش مورد تعدی مخالفانش قرار نگیرند؛ و ازطرف دیگر اگر او دوباره نتواند به‌سلطنت دست یابد، بی‌چیز نمانَد و بتواند با استفاده ازاین ثروتها به‌گردآوری نیرو بپردازد.

اسکندر نمیخواست به‌وعده‌هائی که به‌مردم آسیای صغیر مبنی بر احیای دموکراسیهای مستقل محلی داده بود عمل کند، بلکه تصمیم گرفت که نیرومندان محلی را به‌خودشان مشغول بدارد. درنتیجه جنگ داخلی میان قدرت‌طلبان مناطق مختلف رخ داد. لیدیا را آشوب فراگرفت. پیسیدی‌ها برضد فریگیه وارد جنگ شدند. در کاپادوکیه ازمدتی پیشتر و اززمان اردشیر سوم اختلاف خاندانی پارسیان در جانبداری یا مخالفت با اردشیر بروز کرده بود؛ و با روی‌کارآمدن داریوش سوم این وضع تداوم یافت، شهریار منصوب داریوش درجنگ داخلی کشته شد وکاپادوکیه میان دومدعی سلطنت (هردو ازخاندان هخامنشی) تقسیم شد، و جنگ میان آنها مدتها ادامه یافت. به‌این ترتیب سراسر آسیای صغیر در این‌سال عملا ازحیطهٔ قلمرو داریوش سوم بیرون و درآشوب بود.

اسکندر در دیماه **۳۳۳** پ‌م داریوش سوم را درحین عبور از تنگ‌راه معروف به‌ایسوس در ناحیهٔ کوهستانی میان سوریه وکیلیکیه برکرانهٔ خلیجی که اکنون خلیج اسکندرون نامیده میشود غافلگیر کرد. تنگ‌راهِ ایسوس، چنانکه گزینوفون تشریح کرده است،[۱] باریکه‌ئی بود درمیانِ کوهِ ایسوس و دریای مدیترانه، که یکسویش را کوهِ دیواره‌مانند و سوی دیگرش را دریا احاطه کرده بود. در دوسوی این باریکه، یعنی درشمال وجنوب، دو دیوار بلند و قطور با دروازه‌های عظیم

۱- آناباسیس، ۱: ۴ / ۴- ۵ .

آهنین قرار داشت، انتهای دیوارها به‌درونِ آبهای مدیترانه ختم میشد، و برفراز هردیواره برجهای دیده‌بانی ساخته شده بود، و درپس هرکدام ازاین دودروازه یک قرارگاه نظامی دائر بود، که یکی درخاک سوریه و دیگری در خاک کیلیکیه واقع میشد. فاصلهٔ میان دودروازه ۶ کیلومتر بود، و رودخانه‌ئی در این فاصله جریان داشت که به‌دریای مدیترانه میریخت. این تنها راهِ ارتباطی میان سوریه وکیلیکیه بود، و ورای آن مناطقِ کوهستانی سخت‌گذر بود که امکان عبور لشکر ازآنها وجود نداشت. این یک گذرگاه استراتژیک بود که یک تیپ کوچک میتوانست ازآن حفاظت کرده از عبور یک لشکر بزرگ جلوگیری کند. کوروش کهتر- که درجای خود درباره‌اش سخن رفت- نیز وقتی میخواست ازاین تنگ‌راه عبور کند کشتی‌هائی به‌کنارِ این معبر فرستاد تا درصورت بروز خطری بتواند ازاین کشتی‌ها برای فرار استفاده کند. به‌نظر میرسد که فرمانده نیروهای نگهبان دروازه‌های تنگراه ایسوس- که احتمالا از مردم محلی شام بود- فروختهٔ اسکندر شده بود و گزارشهای غلطی به‌داریوش فرستاد تا او با غفلت تمام وارد تنگراه شود و به‌دام اسکندر بیفتد. داریوش درحین عبور ازاین تنگ‌راه به‌دام اسکندر افتاد و شکست یافت. گزارش جنگ ایسوس را آریان و دیگران به‌تفصیل همراه با گزافه‌های بسیار نقل کرده‌اند، و شمار سپاهیان داریوش سوم را ششصدهزار تن نوشته‌اند که سی هزار تنشان مزدوران یونانی بودند. مسلم است که ذکر چنین شمار عظیمی برای بزرگ کردن پیروزی اسکندر در ایسوس بوده است؛ و نوشته‌اند که شمار کشتگان سپاه ایران در تنگ‌راه ایسوس بالغ بر صدهزار تن بود. اما ازآنجا که عبور دادن آن شمار عظیم سپاه از تنگ‌راهی آنچنانی توسط این گزارشگران غیرممکن بوده است گزارش جنگ ایسوس آشفته شده و حقیقتش درپشت گزافه‌گویی‌ها نهان مانده است. نیروهای زبدهٔ اسکندر در تمامی بلندیها موضع گرفته بودند، و برای پیروز شدن آمده بودند. کافی بود که وقتی شاه و سپاهش به‌درون یکی از دره‌ها میرسیدند اینها از فراز سرشان سنگبارانشان کنند. آنچه معادلهٔ جنگ ایسوس را رقم زد آن بود که مقدونیها برای پیروز شدن و برخورداری از ثروتهای ایران آمده بودند، و افراد سپاه شاه ازجمله یونانیها سربازانی بودند که بیش از هرچیزی درفکر زنده ماندن بودند. آنچه مسلم است آنکه شاه دروضعی قرار گرفته بود که جز نجات جانش درآن تنگنای مُهلِک هیچ انتخابی نداشت. او که میدانست درآن شرائط حساس تاریخی بقای کشور و ملت به‌بقای او وابسته است و باید به‌هر قیمتی باشد زنده بماند، با استفاده از تاریکی شب از کالسکه‌اش بیرون پریده خود را برپشت اسب تیزتکی افکند و از موضع دور شد. روز دیگر چون پیروزی اسکندر حتمی شد، شاه یکسره راه بابل را درپیش گرفت تا دوباره به‌جمع‌آوری نیرو

بپردازد و کشور را در برابر این دشمن متجاوز حفظ کند. اسکندر زمانی از فرار شاه اطلاع یافت که سپیده دمید و کالسکهٔ سلطنتی همراه با ردای شاه به‌دست افرادش افتاد. شکست داریوش سوم در ایسوس نقطهٔ پایان شاهنشاهی پرشکوه هخامنشی را رقم زد. مادر و همسر و دودختر و یک پسر کمسال داریوش به‌همراه دیگر اعضای خانواده‌اش به‌اسارت افتادند؛ و تمامی اموال و جواهرات خیمه‌گاه داریوش نصیب اسکندر شد.[۱]

سقوط سوریه و فینیقیه

پس از پیروزی در ایسوس سپاه اسکندر وارد سرزمین شام شده به‌سوی دمشق حرکت کرد که بعضی از خاندانهای بزرگ ایرانی و شماری از افراد خاندان هخامنشی درآن میزیستند. شماری از فراریان جنگ ایسوس نیز خودشان را به‌دمشق رسانده بودند. این شهر مرکز شهریاری شام بود و گنجخانهٔ عظیمی درآن نگهداری میشد. شکست داریوش در ایسوس خبر ازآن میداد که اسکندر بیش ازآن نیرومند است که ایرانیان شام خیالش را کرده بودند. شهریار دمشق که میدانست که داریوش زنده و درتلاش گردآوری نیرواست، درصدد برآمد که با اسکندر وارد مذاکره شده دمشق را به‌شرط عدم تعرض به‌اموال و مردم شهر به‌وی تسلیم کند. ظاهرا این مذاکرات به‌نتیجه رسید، زیرا که گزارشهای مورخان دربارهٔ رفتار اسکندر با مادر و همسر و دو دخترِ داریوش سوم اتفاق نظر دارند که آنها به‌دستور اسکندر مورد احترام شایسته قرار گرفتند، اجازه یافتند که پیشخدمتهایشان را داشته باشند، در همان تجملات سابق بمانند و زیورهایشان را نگاه دارند. این گزارشها میگویند که درعین آنکه همسر داریوش زیباترین زن روزگار بود و در زیبائیش همتا نداشت، اسکندر چشم طمع ازاو بربسته از بَرده کردنش خودداری ورزید؛ و وقتی آنها را به‌حضورش بردند به‌اطرافیانش گفت: این بانوان ایرانی چقدر زیبا و دلربایند![۲]

البته اسکندر برآن نبود که به‌قول و قرارهائی که با بزرگان دمشق بسته بود پایبند بماند. او پس ازآنکه بردمشق دست یافت، شهریار ایرانی و دیگر متنفذان شهر را که به‌او اعتماد کرده خود را به‌او تسلیم کرده بودند به‌قتل رساند و زن و فرزندانشان را برده کرد. نقدینه‌ئی که بصورت سکهٔ رایج و شمش در این شهر به‌دست اسکندر افتاد به‌نوشتهٔ مورخین بالغ بر سه هزار تالان (بیش از ۹۰ تُن) بود. پلوتارک مینویسد که مقدونیها وقتی برثروتهای دمشق دست یافتند و آنهمه بانوان و دوشیزگان زیباروی را که نظیرش را ندیده بودند به‌بردگی گرفتند، چنان مسحور ثروتهای

۱- تفصیل جنگ ایسوس در: آریان، لشکرکشی اسکندر، کتاب ۲ / ۶- ۱۴.

۲- پلوتارک، کتاب اسکندر، ۴۰- ۴۱ .

هنگفت ایرانیان و زندگی پرتجمل آنها شدند که پس ازآن حاضر بودند برای دستیابی بیشتر برچنین ثروتها و تجملاتی و برچنین زنانی هرگونه فداکاری را درراه منویات اسکندر انجام دهند.[۱] از جمله بزرگان ایران که در دمشق به‌اسارت اسکندر درآمدند، زن و سه دختر اردشیر سوم، زن و فرزندان **ارته‌باد** شهریار سابق لیدیا، همسر و فرزندان **فرناک** فرمانده نیروی دریایی ایران در مدیترانه، همسر و سه دختر **منتور** (پدر منِون که بالاتر ذکرش رفت) از شخصیتهای یونانی‌تبارِ شاهنشاهی در آسیای صغیر، و همسر پارسی و فرزندان مِنون. زن **مِنون** دختر ارته‌باد و دخترزادهٔ شاهنشاه بود. دختر این زن که **بَرسین** نام داشت بسیار زیبا بود و اسکندر دلباخته‌اش شد و اورا به‌زنی گرفت.[۲]

بعد ازسقوط دمشق، صیدا نیز سقوط کرد. آریان مینویسد که مردم صیدا خواهان ایران نبودند و به‌اسکندر نامه نوشته اورا برای گرفتن شهرشان دعوت کرده بودند. اما شهر صور که پایگاه دریایی ایران بر مدیترانه بود تصمیم گرفت که دربرابر اسکندر پایداری ورزد. اسکندر چون متوجه مقاومت صور شد دست به‌فریبکاری زد و به‌پادشاه صور پیام فرستاد که قصد تصرف صور را ندارد ولی مایل است وارد شهر شده برای خدایشان هرکول قربانی بدهد؛[۳] اما پادشاه صور که میدانست اسکندر دروغ میگوید این درخواست را رد کرد. پس ازآن اسکندر ضمن یک سخنرانی برای افسرانش تشریح کرد که اگر صور که پایگاه دریایی ایران در مدیترانه است سقوط نکند، با وجود نیروی دریایی ایران در صور و قبرص نه تنها تصرف مصر ناممکن خواهد بود بلکه ممکن است یونان نیز از اطاعت ما بیرون شود؛ زیرا که شهرهای یونان ازجمله آتن درصدد فرصتی برای خارج شدن از اطاعتند. اما اگر ما صور را بگیریم سراسر فینیقیه به‌دست ما خواهد افتاد، و آن‌وقت نیروی دریایی ایران در صور که از نظر شمار و تجهیزات از اهمیت بسیار زیادی برخوردار است هم شاید تحت فرمان ما درآید، و پس ازآن قبرص نیز به‌دست ما بیفتد. درچنین حالتی، یعنی زمانی که شهرهای فینیقیه و قبرص دردست ما باشد، امکان اینکه دریانوردان وکشتیهای صور حاضر باشند بخاطر ایرانیان برای حمله به‌یونان علاقه نشان دهند بسیار اندک خواهد بود، بلکه مجبور خواهند شد به‌شرایطی که ما برآنها تحمیل خواهیم کرد گردن نهند؛ و

۱- همان، ۴۳ .

۲- پیرنیا، ۱۳۲۱- ۱۳۲۲.

۳- هرکول خدای دریاها و حامی دریانوردان نزد فینیقی‌ها بود. یک نسخه از مجسمهٔ این خدا را فینیقی‌ها در روزگارانی که کارتاژ در تونس و همچنین سواحل جنوبی اسپانیا را دراختیار داشتند، در تنگهٔ جبل طارق نصب کرده بودند و دریانوردان یونانی نیز بعدها آنرا مورد پرستش قرار دادند.

چه بسا به‌اطاعت ما درآیند. پس ازآن ما با اطمینان بیشتری خواهیم توانست برای تصرف مصر حرکت کنیم، و مطمئن باشیم که در پشت سرمان هیچ خطری یونان و مقدونیه را تهدید نمیکند. او حتی برای قوت قلب دادن به‌افسرانش گفت که شب پیش درخواب دیده که انگار او درپشت دیوار صور بوده و هرکول- خدای صور- آمده دست راستش را پیش آورده دست اورا گرفته به‌درون شهر برده است؛ و این رؤیا را وعدهٔ خدایی به‌سقوط صور تعبیر میکند.[۱]

اسکندر مردانش را برای حمله به‌صور آماده کرده برای محاصرهٔ شهر به‌حرکت درآورد. صور هفت ماه زیر محاصرهٔ اسکندر مقاومت ورزید و بر این امید بود که شاه بتواند به‌موقع به‌یاریش شتابد و از سقوطش جلوگیری کند. در این اثناء فرستادگان اسکندر با پیشنهادهای تشویق‌کنندهٔ اسکندر برای بزرگان شهرهای کوچک فینیقیه اعزام شدند، و سه تا از این شهرها برضد حکام ایرانی‌شان شوریدند و نیروهایشان سوار بر کشتی‌هائی شده به‌اسکندر پیوستند. در جزیرهٔ رودس نیز همین موضوع اتفاق افتاد و چند کشتیِ نیروی دریایی ایران از رودس به‌اسکندر پیوست. از مقدونیه نیز یک کشتی با نیروهای تازه‌نفس برای اسکندر رسید. مذاکرات مأموران اسکندر با بزرگان قبرص و وعده‌هائی که اسکندر برای آنها فرستاده بود نیز نتیجه داد، زیرا که پخش شدن خبر پیروزی اسکندر و فرار شاه در ایسوس بر اهمیت اسکندر صحه نهاده شوکت ایران را به‌کلی ازمیان برده بود. در این میان در قبرص نیز شورش ضد ایرانی برپا شد و شاه قبرص بخشی از جنگجویانش را برداشته سوار بر صد و بیست قایق جنگی به‌سوی صیدا به‌راه افتاده در سواحل صیدا به‌نیروهای اسکندر پیوست. همهٔ اینها به‌معنای از هم پاشیده شدن نیروی دریایی ایران در مدیترانه پس از شکت شاهنشاه در ایسوس بود. به‌زودی چهارهزار یونانی نیز در چندین قایق جنگی به‌صیدا رسیدند. اینک اسکندر ناوهای کافی دراختیار داشت تا صور را از دریا مورد حمله قرار دهد. امید صور برای رسیدن کمک از شاه ایران بی‌فایده بود؛ و این شهر قهرمان بعد از هفت ماه مقاومت و پس ازآنکه تلفات بسیار سنگینی بر نیروهای اسکندر وارد آورد ازپا درآمد. اسکندر وقتی به‌شهر وارد شد به‌سپاهیانش دستور داد که بر هرکس دست یابند بکشند. تمام مردان شهر به‌کشتن رفتند، سی‌هزار تن که قابل فروخته‌شدن بودند به‌اسارت گرفته شدند و بعد- برطبق رسم دیرینهٔ یونانی‌ها- در مزایده به‌فروش رسیدند.[۲]

۱- آریان، ۲ / ۱۵- ۱۸.

۲- مشروح وقایع جنگ صور در: آریان، ۲ / ۱۵- ۲۴.

سقوط فلسطین و مصر

بعد ازفتح و تخریب صور وسقوط فینیقیه (که درآینده لبنان نام گرفت) تسخیر شهرهای فلسطین برای اسکندر آسان بود. او سپس راهی جنوب شد تا به‌شهر عرب‌نشین غزه رسید که آخرین شهر بزرگ عربستان در فاصلۀ چندمایلی جنوب ساحل دریای مدیترانه بود و توسط یک شهریار ایرانی اداره میشد. اسکندر آن شهر را در محاصره گرفت. ایرانیان و عربها در غزه مقاومت ورزیدند و تلفات سنگینی بر اسکندر وارد آورده خود وی‌را نیز به‌شدت مجروح ساختند. محاصرۀ غزه دوماه به‌طول انجامید و ده هزار ایرانی و عرب در دفاع از این شهر جانهایشان را فدا کردند و تلفات سنگینی نیز از سپاه اسکندر گرفتند. در حین درگیریها حاکم شهر به‌اسارت افراد اسکندر درآمد. رفتاری که اسکندر با این مرد دلیر کرد یک نمونه از رفتار این مقدونی سیاهدل بود که البته در همه‌جا انجام میداد. این اسیر در حالی‌که به‌شدت زخمی بود و در شرف مرگ قرار داشت، آماج همۀ خشمی شد که اسکندر از مردم مقاوم غزه در دل داشت. اسکندر دستور داد پاشنۀ پاهای او را با چوب سوراخ کردند و طناب ازدرون آن گذراندند و طناب را به‌اسب بسته اورا به‌دور شهر برزمین کشیدند تا در زیر شکنجه‌های شدید و فریادهای جانخراش به‌تدریج جان بدهد. بعد از سقوط غزه، هزاران نفر را اسکندر در شهر قتل‌عام کرد و زنان و کودکان را برده کرد تا در بازارها به‌معرض فروش بگذارد. غزه به‌کلی ویران و از سکنه تهی گردید.[۱]

بسیاری ازیونانیانِ آسیای صغیر که از جنایتهای اسکندر در یونان درخشم بودند به‌اسپارت رفته خود را دراختیار شاه اسپارت نهادند، که بنا برگزارشها کمکهای مالی از ایران دریافته بود تا یونان را آزاد سازد. ناوهای فراری فینیقیه و بیشتر ناوهای جزیرۀ کریت نیز به‌شاه اسپارت پیوستند تا درجنگ او برای نجات یونان شرکت کنند. یکی از افسران یونانی تابع ایران به‌نام امینتاس که پیشتر در کیلیکیه بود، بهترین ناوهای فراری طرابلس را برداشته با چهارهزار داوطلب یونانی به‌قبرص حمله کرده خود را جانشین شهریار پارسیِ مصر نامید که در جنگ ایسوس به‌کشتن رفته بود. او سپس نیروهای بیشتری در قبرص فراهم آورده به‌مصر رفت تا مانع افتادن آن کشور به‌دست اسکندر شود. ولی وقتی به‌مصر رسید، مصر درشورش و آمادۀ پذیرایی از اسکندر بود، و او و افرادش به‌دست شورشیان کشته شدند.

عدالتی که داریوش و خشیارشا و جانشینانشان درخلال نزدیک به‌دوقرن برای مردم مصر آورده بودند، ازشاهان ایران درآن کشور چهره‌هائی از انسان کامل به‌تصویر کشیده بود و رضایت

۱- پیرنیا، ۱۳۵۰- ۱۳۵۲ به‌نقل از کنت کورث. اومستد، تاریخ شاهنشاهی هخامنشی: ۷۰۱- ۷۰۴.

از ایران برای دو قرن تمام در مصر برقرار بود. ولی از وقتی که اردشیر سوم برسر کار آمد چنان رفتاری با اقوام تحت سلطه شد که نارضایتی را درهمه‌جا گسترش داد. مردم مصر از رفتار اردشیر سوم بخصوص ازکشتن خدایشان اپافیس به‌شدت رنجیده بودند، و اسکندر نیز ازمدتها پیشتر با برخی از شخصیتهای مصری ارتباطاتی داشت و به‌آنها وعدهٔ آزادی میداد. وجود هزاران سپاهی مزدور یونانی در مصر نیز کار اسکندر برای تسخیر مصر را آسان میکرد. زمینهٔ سقوط مصر فراهم بود و دستگاه دولتی درمصر بعد از سقوط فینیقیه با شورشهای داخلی مواجه شد و دانست که هرگونه مقاومتی دربرابر اسکندر بی‌فایده است و مصریان خواهان اسکندرند. مصر بدون مقاومتی تسلیم اسکندر شد و مردم فریبخوردهٔ مصر که در اثر تبلیغات اخیر روحانیونشان خیال میکردند اسکندر نجاتبخش آنها است، به‌پیشواز اسکندر رفتند و اسکندر مثل یک قهرمان ملی وارد شهر ممفیس شد و تمام اموال و داراییهای موجود در مصر مصادره کرده به‌تملک درآورد. مورخان نوشته‌اند که طلا و نقره‌ئی که اسکندر در خزانهٔ مصر به‌دست آورد بالغ بر هشتصد تالان (۲۴۲ تن) بود. او در مصر اعلام کرد که فرزند خدای آسمان است و باید به‌دیدار پدرش در معبد آمون نائل آید. آمون یک خدای دیرینهٔ مصری در بیابان لیبی بود؛ و از زمانی که یونان جزو متصرفات فرعونان بود این خدا کم و بیش درمیان یونانی‌ها پرستیده میشد، و در چندین مکان در خاک اصلی یونان پرستشگاهها و مجسمه‌هائی برای این خدا ساخته بودند. یونانی‌ها برای کارهای بسیار مهمی که داشتند، به‌جای معبد دلفی از معبد آمون درخواست الهام و راهنمائی میکردند. حتی دوتا از نیاکان اسکندر نیز زمانی از این خدا الهام خواسته بودند.[۱] لذا رابطهٔ عقیدتی اسکندر با این خدا در مصر یک رابطهٔ دیرینه بود؛ و اکنون ادعا میکرد که فرزند آمون است. او از معبد آمون زیارت کرد و دست در دست پدر ادعاییش که یک هیکل جواهرنشان بود نهاد و در آنجا کاهن معبد به‌او گفت که او فرزند حقیقی خدای آسمان است و تا وقتی که به‌آسمان برگردد برجهان سلطنت خواهد کرد. درآنجا بود که کاهن معبد آمون بنا بر اشارهٔ اسکندر به‌همراهان اسکندر گفت که باید اورا مانند خدای آسمان مورد پرستش قرار دهند، و این همان چیزی بود که اسکندر از مدتها پیش در آرزویش بود. او از آن به‌بعد رسما خودش را یک ذات آسمانی و فرزند آمون برشمرد و تصریح کرد که خدا است و از انسانهای خاکی متمایز است.[۲] او ازآن به‌بعد هروقت میخواست سوگند بخورَد، سوگند به‌پدرش آمون میخورد.

۱- اومستد، تاریخ شاهنشاهی هخامنشی: ۷۰۷- ۷۰۸ به‌نقل از منابع یونانی.

۲- پلوتارک، کتاب اسکندر، ۵۳- ۵۵ . اومستد، همان: ۷۰۸- ۷۰۹.

جنگ گائوگَمَل

داریوش بعد از شکست ایسوس در صدد جمع‌آوری نیروی تازه‌نفس برآمد و درعین حال با اسکندر مکاتبه کرد شاید بتواند صلحی رضایتبخش را با او برقرار کند و ایران را از تباهی ناشی از جنگ برهاند. اینک جنگ قدرت رقیبان برسر سلطنت در ایران با شدت تمام به‌جریان افتاده بود، و بخش اعظم نیروی داریوش سوم مصروف سرکوب شورشهای تاج‌خواهان میشد و فرصت مقابله با خطر اسکندر را ازاو میگرفت. زمانی که اسکندر صور را در محاصره داشت، داریوش درنامه‌ئی که همراه یک هیئت سفارتی برای اسکندر فرستاد به‌او پیشنهاد کرد که زمینهائی که تاکنون به‌تصرف اسکندر درآمده است را دولت ایران بطور رسمی قلمرو اسکندر به‌شمار می‌آورد، و مرز بین دودولت مقدونیه و ایران را رود فرات میداند. او ضمنا به‌اسکندر نوشت که حاضر است برای برقراری پیوند دوستی و مودت، یکی از دخترانش را به‌همسری اسکندر درآورد و ده هزارتالان نقره بعنوان غرامت جنگی نیز به‌او بپردازد. اسکندر در پاسخ به‌داریوش نوشت که اگر داریوش حاضر باشد به‌سوریه رفته خودش را تسلیم کند و اورا رسما پادشاه آسیا بداند آن‌وقت او تصمیم مقتضی را خواهد گرفت. دربارهٔ پیشنهاد ازدواج با دختر داریوش نیز نوشت که او اگر دلش بخواهد دختر داریوش را به‌زنی بگیرد، چه داریوش راضی باشد و چه نباشد این کار را خواهد کرد (زیرا که دختر داریوش در آن‌زمان در اسارت اسکندر بود).[1]

اسکندر پس ازآنکه مصر را گرفت در بهار سال **۳۳۱** پ‌م به‌عزم بازگشت به‌شام حرکت کرد در حالی‌که زن و فرزندان شاهنشاه را با اردوی خود میکشید. در این سفر بود که شهبانوی اسیرشدهٔ ایران در حین وضع حمل در اثر نبودن پزشک و مامای درست درآغوش مادر شاه درگذشت، و به‌دستور اسکندر تشییع جنازهٔ باشکوهی برای او ترتیب داده شد و وی‌را به‌رسم ایرانیان دفن کردند. یکی از کنیزانِ مادرِ شاه که ظاهرا ازاردو گریخته به‌ایران رفت، خبر این واقعه را به‌داریوش رساند و به‌او اطلاع داد که اسکندر با **استاتیرا** (همسر متوفای شاه) مثل خواهر رفتار کرده و با مادر و دختران شاه نیز چنین رفتار نیکویی درپیش گرفته است وآنها جز دوری ازاو احساس هیچ تنگی نمیکنند.[2]

شکستی که در ایسوس بر شاهنشاه وارد شده بود، مخالفتهای که از پیشتر در میان بسیاری از رقبای او نسبت به‌او وجود داشت و تبلیغاتی که این رقیبان درکشور برضدش میکردند، و

۱- همان، ۵۷ . آریان، ۲ / ۲۵.

۲- پلوتارک، همان، ۵۸- ۵۹ .

مدعیانی که از هرسو به‌امید دستیابی به‌تاج و تخت به‌پا خاسته بودند داریوش را تضعیف کرده بود. سرنوشت شومی برای ایران گره زده شده بود که هیچ گریزی ازآن نبود. داریوش سوم وقتی از مذاکره و صلح با اسکندر ناامید شد، جایزهٔ بزرگی معادل هزار تالان نقره را برای سَرِ اسکندر مقرر کرده اعلام داشت که هرکس سر اورا برای وی ببرد این جایزه را دریافت خواهد داشت. ولی بخت از ایران برگشته بود و تدابیر داریوش کارگر نمی‌افتاد، و اسب تقدیر در زیر پای اسکندر بود تا هرگونه که مایل باشد در آسیا بتازد. درحقیقت دوران سروری ایران برجهان متمدن و دوران ثبات وآرامش و امنیت خاورمیانه به‌سرآمده دوران اسارت و فلاکت خاورمیانه فرارسیده بود.

داریوش بعد ازشکست ایسوس مجبور شد که در داخل کشور با شورشهای داخلی مخالفانش مقابله کند و همین امر نه تنها نیرویش را به‌تحلیل برد بلکه مقابلهٔ مجددش با اسکندر را که همواره در حال پیشروی بود به‌تأخیر انداخت و به‌اسکندر فرصت داد که شام و فلسطین و مصر را به‌تصرف درآورد. داریوش در تمام این مدت گرفتار مشکلات داخلی بود و مجبور بود که امر ایران را مقدم بر امر دیگر کشورهای تابعه قرار بدهد و به‌سروسامان دادن به‌امور داخلی کشور مشغول گردد، و مواجهه با اسکندر را به‌فرصت مناسبی واگذارد.

درسال۳۳۱ سردار مقدونیه از راه حلب به‌سوی میانرودان حرکت کرد و درکنار شهر کرکمیش از فرات گذشته وارد خاک عراق شد و از طریق حران بطرف شرق به‌راه افتاد و بدون آنکه با مقاومتی روبرو شود ازدجله عبور کرد. وقتی او به‌موصل رسید ماه‌گرفتگی رخ داد؛ و مفسرانش این واقعه را شگون تلقی کردند و گفتند که آسمان برضد ایرانیان و درکنار اسکندر است. اسکندر برای ماه و خورشید قربانی داد و ازآنها برای پیروزیش مدد طلبید. چندروز بعد ازاین واقعه داریوش در کنار روستائی بنام گائوگمَل در شرق دجله با اسکندر مواجهه کرد (۱۱ مهرماه ۳۳۱ پ‌م). اینجا با ویرانه‌های شهر تاریخی نینوا- پایتخت باستانی آشور- چندان فاصله‌ئی نداشت؛ و شاید همان جائی بود که روزگاری نیروهای آخرین شاه آشوری با هوخشتره نبرد کرده و شکست خورده بود، و همان پیروزی که هوخشتره درآنجا به‌دست آورد تاریخ آیندهٔ جهان را رقم زد و شاهنشاهی ایران را بنیاد نهاد. اکنون سرنوشت چنین میخواست که عمر همان شاهنشاهی که اساس و هسته‌اش را هوخشتره نهاده و توسط کورش و داریوش به‌پهناورترین حد خویش رسیده بود در همین نقطه خاتمه یابد.

مورخان یونانی برای بزرگ کردن پیروزی اسکندر مینویسند که سپاه داریوش متشکل از

چهل هزار سوار و یک میلیون پیاده و ۱۶ فیل هندی بود؛ ولی شمار سپاهیان اسکندر هفت هزار سوار و چهل هزار پیاده بود. جالبترین نکته در گزارش مبالغه‌آمیز یونانیها آنست که درحالی که از سپاه اسکندر بیش از صد تن کشته نشدند، افزون بر سیصد هزار تن از ایرانیان به‌کشتن رفتند.[۱] با وجود اینکه مورخان یونانی چنین نوشته‌اند، ولی تمامی اوضاع و احوالِ آن روزگار نشان میدهد که به‌سبب جنگ داخلیِ گسترده‌ئی که میان چندین مدعیِ سلطنت در کشور در جریان بود، داریوش سوم جز سرزمین بابل هیچ بخش از ایران را دراختیار نداشت، و ازاین رو شمار افرادش بسیار اندک بود.

مقدونیان به‌جائی آمده بودند که هیچ راهی جز پیروز شدن نداشتند. اگر شکست می‌یافتند راه بازگشتشان بسته بود و همه به‌کشتن میرفتند. ایرانیان در دو دور نبرد سپاه اسکندر را شکست دادند و مجبور به‌عقب نشینی کردند. اسکندر برآن بود که شخص داریوش را ازپا بیفکند. او به‌قلب سپاه داریوش تاخت و داریوش و اسکندر به‌یکدیگر حمله‌ور شدند. زوبینی که اسکندر به‌سوی داریوش پرتاب کرد ارابه‌رانِ شاه را برزمین افکند و شاه نیز همراه او ازگردونه برزمین افتاد. ایرانیان به‌خیال آنکه شاهنشاه کشته شده است آشفته شدند و در این حالت سپاهیان اسکندر با شدت تمام آنها را مورد حمله قرار دادند. داریوش توانست با چالاکی از زمین برخاسته خودش را از دسترس اسکندر دور سازد. اسکندر و نگهبانان زبده‌اش به‌تعقیب داریوش پرداختند ولی نتوانستند براو دست یابند. ایرانیان با وجودی که خیال میکردند شاهنشاه به‌کشتن رفته است جانانه با دشمنان جنگیدند و نزدیک بود که آنها را در هم شکنند. ولی چونکه مقدونیان بجز جنگیدن و پیروزشدن یا کشته‌شدن تصور دیگری نمیتوانستند بکنند، همهٔ توانشان را به‌کار بردند. نبرد تا تاریکیِ شب ادامه یافت. چون دوطرف دست از جنگ کشیدند، ایرانیان که از غیبت شاهنشاه نگران بودند و نمیدانستند که او زنده است یا کشته شده است، تصمیم گرفتند که به‌اربیل عقب نشینی کنند و به‌انتظار یافت‌شدن اثری از شاهنشاه بنشینند. نیمه‌های شب شاه به‌اردوگاه وارد شد تا زنده بودنش را به‌همگان اطلاع دهد و آنان‌را دلگرم سازد. او پس از مشورت با سرداران سپاه تصمیم گرفت که به‌همدان عقب‌نشینی کند و نیروی تازه‌نفس جمع‌آوری کرده درفرصت دیگر با اسکندر مقابله کند. درپی این تصمیم، سپاه ایران در همانشب به‌سوی همدان حرکت کرد.

۱- مشروح وقایع جنگ گائوگمل در: آریان، ۳ / ۷- ۱۶.